

استاد روح الله:

گلگشتی در زندگی و عارفانه‌های عارف بی بدیل حضرت آیه الله محمدعلی شاه آبادی

محمد رضا پیوندی
کارشناس ارشد تهیه کنندگی صدا و سیما



از های و هوی حادثه‌ها خسته شده‌ام. خوب که می‌نگرم دیگر از دست خودم خسته شده‌ام! خسته، وامانده، بیزار، سرخورده! دلزده! نه نه! هنوز دلمرده نشده‌ام. وقتی به دلم رجوع می‌کنم می‌بینم همین دل یا همان قلب پاکی که خداوند بزرگ مرا به نعمت آن متنعم کرده، گاهی با من حرف می‌زند، هشدارم می‌دهد، نهیب می‌زند و گاهی دلش به حالم می‌سوزد! باید دست دلم را بگیرم و زودتر از این مهلکه نجاتش بدهم. اگر شیطان یأس و نومیدی دست از بر دلم بردارد و اگر شیطانک‌های آدم نمای بازبچه به دستی که حتی از شیخ رجبعلی‌ها نیز نمی‌گذرند بگذارند! و اگر سست عنصرانی که مرتب در گوش من و تو زمزمه می‌کنند که: ببین چه وضعی شده است. همه دارند می‌خورند و می‌برند... آن دقت تو در این وانفسا می‌خواهی چه کنی؟!

باید راه دلم را از این وسواسهای ختاس جدا کنم. باید به اینها بگویم: انصافتان خوش! لااقل گاهی هم به آسمان نگاه کنید. از خورشید و ماه و این همه ستاره افلاکی غافل شده‌اید و جز پیش پایتان را نمی‌بینید؟! معلوم است که برای رصد کردن ستاره به مزبله خیره نمی‌شوند و برای یافتن زر و گوهر راه خاکدان نمی‌پویند.

باید آسمان را نگاه کنم. یافتن این ستاره‌های تابناک در این آسمان فراخناک کمی زحمت دارد بویژه که آنان منش گمنامی پیشه کرده باشند و خیلی اوج گرفته باشند و از دید محدود ما بسیار فراتر رفته باشند.

بارها به خود نهیب زده‌ام که دل تو چه سخت جان بوده است؟ آن همه آتش که بر جانت افتاده پرتوی، جرقه‌ای یا بارقه‌ای در او اثر نکرده است؟ آتش قاضی، انصاری، کشمیری، حداد و خیاط و... بگیرم که ستاره‌ای دیگر یافتی، با این دلیکه همراهی ات نمی‌کند چه می‌کنی؟! برای یافتن پاسخ باز هم به دلم رجوع می‌کنم. از خود می‌پرسم: دلت رابه که داده‌ای، چند معبود راه داده‌ای در یک دل؟! به دنیا چسبیده‌ای و ره‌ایش نمی‌کنی؟ آیا دیگر راهی، جایی، فرصتی برای معبود حقیقی گذاشته‌ای؟ بگذار کمی دلم را تماشاکنم! آخ که این آینه صیقلی را چکار کرده‌ام؟! کدام زنگار دنیایی است که جای پایی نیافته است در این دل؟ چه تماشایی شده است؟ از زنگارهای گناهان و معصیتهای رنگارنگ چه مزبله‌ای درست کرده‌ام. با این دل که نمی‌شود عروج کرد؟! چه خوش خیال و سر درگم بوده‌ای. از قاضی و انصاری خواندن که دل تو رانجات نمی‌دهد. همت می‌خواهد! غیرت می‌خواهد!

اینک قصد داریم اندکی همت و غیرت به خرج دهیم و با نگاهی به افلاک کمی از خاک برکشیم و گلگشتی داشته باشیم در زندگی و عارفانه‌های عارف نام آور حضرت آیه الله محمدعلی شاه آبادی.

تولد

سال ۱۲۹۲ در یکی از روزهای خوب خدا در خانه آیه الله میرزا جواد حسین آبادی کودکی چشم به جهان باز می‌کند. میرزا جواد میلاد این کودک را به فال نیک می‌گیرد و او را گرامی می‌دارد. او که خود فقیهی مبارز و صاحب کرامت است تربیت محمد علی را به عهده می‌گیرد و تا ۱۲ سالگی در اصفهان او را با مقدمات علوم اسلامی آشنا می‌سازد. با تبعید بناحق پدر از اصفهان، محمد علی که اینک نوجوانی تیزهوش و کنجکاو است به همراه پدر به تهران می‌آید و در آنجا هم مراحل علمی و بلوغ فکری خود را زیر نظر علمای وقت می‌گذراند به گونه‌ای که در سن ۱۸ سالگی به درجه اجتهاد می‌رسد. سپس برای ادامه تحصیلات و استفاده از محضر بزرگانی همچون آخوند خراسانی راهی عتبات عالیات می‌شود و پس از هشت سال مجدداً به ایران بازگشته و در تهران به ترویج معارف ناب محمدی (ص) می‌پردازد. آن گاه به مدت هفت سال در شهر مقدس قم سکنی می‌گزیند. در همین سالهاست که توسط امام خمینی به منزله گنجی نهان کشف شده و راز او بر سرزبانها می‌افتد. وی پس از آن سالها مجدداً به تهران بازگشته و مابقی عمر شریفش را در راه کسب رضای دوست و ارشاد مردم سپری می‌کند. اطلاعات شناسنامه‌ای را او می‌گذاریم و به احوالات معنوی این رادمرد علم و عرفان رو می‌آوریم:

احوالات معنوی

اکنون که بر این بارگاه عشق فرود آمده‌ایم باید دست نیاز به قطره‌هایی دراز کنیم که از آن دریای کتمان گاهی بر سینای دل تشنگان ریخته است. روح لطیف و جانبخش این عارف کامل، واله حق بود و شیدای مناجات با وجود مطلق. از روح بلند و ملکوتی او ما چه می‌دانیم؟! سهم ما از این مائده معنوی چیست؟ ابتدا از کدام روزه به تماشای بلندای روح او بنشینیم و چشم به کدام چشمه جوشانش بدوزیم؟

معراج مؤمنان خداجو نماز است و هرچه در این درگاه مقرب‌تر باشی خضوع و خشوع بیشتر خواهد بود. آنها که نماز و راز و نیاز آقا را مشاهده کرده‌اند چنین می‌گویند.

«به دفعات می‌دیدم که وقتی ایشان سر از سجده بر می‌دارند، اشک از چشماشان سرازیر شده بود، به طوری که همه صورت ایشان را خیس کرده بود و نورانیت عجیبی هم در صورت ایشان مشاهده می‌شد.»^۱

درک تجلی حضرت معشوق در نماز است که آدمی را آن گونه می‌سازد که هنگام حضور در محضر حضرت ربّ محو جمال و جلال او می‌شود و هیچ چیز دیگر او را از حضور قلب باز نمی‌دارد:

«مشغول اقامه نماز در شبستان بودیم، از بالای محراب از یک پنجره باز، ماری جلو سجاده آقای شاه‌آبادی افتاد، جماعت پراکنده شد اما ایشان نماز را ادامه دادن و مار بعد از نماز از آنجا دور شد و ایشان متوجه مار نشدند، از شدت حضور قلب!»^۲

آری! کسی که در خلسه حضور، جز به معبود لاشریک نمی‌اندیشد و جان خویش را در جلال و جبروت او غرق می‌کند، از همه چیز غافل است و تنها به یار مایل. لذا تعجبی نخواهد داشت که به «مار» بی‌توجه باشد. چرا که او با گفستن تکبیرة الاحرام «ما سوی الله» را به کناری می‌نهد و سودای «الله» را در سر می‌پروراند. او به چیزی توجه ندارد اما کوچک و بزرگ محو مناجات او می‌شوند:

«من بچه که بودم، مکبر مرحوم آیه الله العظمی شاه‌آبادی در مسجد جامع بازار بودم. ایشان به قدری در خواندن حمد و سوره در نماز حالت روحانی و ملکوتی پیدا می‌کردند که من با همان عالم کودکی که داشتم جذب این حمد و سوره خواندن ایشان می‌شدم و معنویت و روحانیت ایشان در نماز فوق العاده مرا مجذوب می‌کرد به گونه‌ای که یادم می‌رفت تکبیر را بگویم!»^۳

شب قدر عاشقانه، احیای بی نظیر

ساکنان حریم حرم دوست نه تنها خود بر آستان حضرت معشوق تعبد و خاکساری پیشه می‌سازند بلکه به دستگیری رهروان مسیر عبودیت همت می‌گمارند و با عرضه یافته‌های ربّانی خویش در عرصه تمنای رهجویان، هم‌آوای ناله‌ها و ضجه‌های دردمندان آنان می‌شوند. و چه عرصه زیبایی است شبهای قدر و احیای آن، برای عرضه این دلدادگی و ارادتمندی:

«یکی از خصوصیات مرحوم آیه الله شاه آبادی، توجه مخصوص ایشان به شبهای قدر بود و جمعیت انبوهی برای شبهای احیاء ایشان می‌آمدند. حتی در حیاط و صحن مسجد می‌نشستند و از مراسم احیاء ایشان بهره می‌بردند... خصوصیت آقای شاه آبادی هم این بود که فقط خودشان احیاء را برگزار می‌کردند و به هیچ وجه، آن را به دیگری واگذار نمی‌کردند. احیایی که ایشان می‌گرفت واقعاً بی نظیر بود. در هنگام سخنرانی و خواندن دعای ایشان، گویی در و دیوار مسجد هم به گریه در می‌آمدند.»^۴

و دیگری در وصف دعای کمیل ایشان می‌گوید:

دعای کمیل شبهای جمعه مرحوم شاه آبادی واقعاً برنامه فوق العاده‌ای بود. هر هفته شبهای جمعه حدود دو ساعت به اذان صبح مانده به مسجد تشریف آورده و مراسم دعای کمیل را شروع می‌کردند. در حالی که تمام چراغهای مسجد خاموش بود دعا را از حفظ می‌خواندند. وقتی ایشان در اواخر دعا، آیات عذاب را می‌خواندند تمام مردم با صدای بلند گریه می‌کردند و ضجه می‌زدند و صدای آنها تا «چار سو بزرگ» می‌آمد.»^۵

آری! بیداری سحر و شب زنده داری و اهل عمل بودن است که اینگونه کلام را قدرت تأثیر می‌بخشد که دلها را نرم می‌کند و به خالق هستی نزدیک می‌سازد:

«ایشان سحرها بیدار بودند. خانواده‌شان هم بلند می‌شدند. هم خودشان هم خانواده‌شان اهل نماز شب بودند... نماز شب می‌خواندند و بعدش هم ذکر می‌گفتند.»^۶

از بلندای عرفان تا صحنه مبارزه

بزرگترین ویژگی که مرحوم آیه الله شاه آبادی را از عارفان کناره جو و انزوا طلب متمایز می‌سازد حضور ایشان در صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی عصر خویش است. فیلسوفی که

قله‌های بلندی از عرفان عملی را فتح کرده و راه‌های پر پیچ و خم سیر و سلوک معنوی را پیموده است، آن چنان در صحنهٔ سیاسی عصر خود می‌درخشد و بر سر طاقوت زمان خویش فریاد می‌کشد که پایهٔ ستم رضا شاهی می‌لرزد. گویا که این عارف پاک‌باخته قدرت و ابهت چکمه پوش پهلوی را به هیچ می‌انگارد و با تیزهوشی و ذکاوت فوق‌العاده‌ای قبل از به قدرت رسیدن رضا خان، ماهیت پلید او را افشا می‌کند و پرده از اقدامات فریبکارانه او بر می‌دارد تا آنجا که روزی خطاب به شهید آیه الله مدرس می‌گوید:

«این مردک، الان که به قدرت نرسیده است این چنین به دست بوسی علما و مراجع می‌رود و تظاهر به دینداری می‌کند و از محبت اهل بیت دم می‌زند لکن به محض آن که به قدرت رسید به همهٔ علما پشت می‌کند و اول کسی را هم که لگد می‌زند خود شما هستید!»^۷

چندی نمی‌گذرد که چنگال بی‌رحم ستم رضا شاهی مرحوم مدرس را به فجیع‌ترین وضعی به شهادت می‌رساند و پیش بینی آن عارف والامقام به وقوع می‌پیوندد. از همین روست که قدوه عارفان و سالکان و محیی اسلام در قرن حاضر حضرت امام خمینی در مورد این مجاهد نستوه می‌فرماید:

«مرحوم آیه الله شاه آبادی علاوه بر آن که یک فقیه و یک عارف کامل بودند یک مبارز به تمام معنی هم بودند.»^۸

مبارزه‌ای که با تحصن یازده ماهه در حرم حضرت عبدالعظیم آغاز شد و با رودررویی و سخنرانی علیه دستگاه ستم رضا شاهی به اوج خود رسید. شاه آبادی میدان رزم در مقابل ستم همان عابد و عارف کتوم و سجاده نشین عرصه عرفان و عبادت است و بلکه همان سجده‌های طولانی و ضجه‌های شبانگاهی است که او را برای چنین میادینی آماده می‌سازد. و مگر جز این است که او هموست که به شاگرد بی‌بدیل و عدم‌الظنیر خود روح الله تعلیم کرده است که: «قدرت پیش حق تعالی است. اوست مؤثر در تمام موجودات.»^۹ و اینگونه است که او مأموران و جاسوسان حکومت را به هیچ می‌انگارد.

شهید آیه الله مهدی شاه آبادی فرزند ایشان خاطره جالبی دارند:

«وقتی که رضاخان دستور داد منبر را از مسجد ایشان بردارند تا مانع سخنرانی ایشان شوند، ایشان دست از سخنرانی برنداشتند و به صورت ایستاده سخنرانی می‌کردند، ما مورین شهر بانی هم مرتباً به مسجد می‌آمدند و مطالب را می‌نوشتند و گزارش می‌کردند. یک بار که رئیس کلانتری به مسجد آمده بود، چون می‌خواست با کفش وارد مسجد شود، ایشان با صدای بلند

فرمودند: فاخلع نعلیک و آنچنان به مأمورین برخاش نمودند که آنها ترسیدند و از مسجد بیرون رفتند. مأمورین در خارج از مسجد از ایشان خواستند که تعهد بدهند که دیگر منبر نروند و ایشان با همان لهجه اصفهانی به آنها گفتند: «برو به بزرگرت بگو بیاید» بالاخره وقتی اصرار مأمورین زیاد شد، ایشان ناگهان دستشان را به طرف مأمورین آوردند و فریاد زدند «بگیرید مرا، می گویم مرا بگیرید، و مأمورین آنچنان از این عمل و ابهت ایشان رعب و وحشت در دلشان افتاد که چند قدم عقب رفتند و بدون هیچ عکس العملی مراجعت کردند.»^{۱۰} و به راستی که این صلابت و ابهت ما را به یاد مولا و مقتدای عارفان حضرت امیرمؤمنان می اندازد که مبارزان ستبر بازو، به نهیبی از صحنه کارزار او می گریختند و شیران صف شکن در برابر ابهت او قالب تهی می کردند.

و سرانجام مأمورین رضا شاهی رفتند و بزرگتر خود را فرستادند! عکس العمل بزرگتر را در خاطرهٔ مکبر ایشان می خوانیم:

یک روز رضا شاه نماینده‌ای فرستاد و او پس از نماز نزد ایشان رفت و مؤدبانه جلوی ایشان نشست و گفت: «من از طرف رضا شاه حامل پیغامی برای شما هستم و آن این است که شما باید عمامه را کنار بگذارید و دیگر به مسجد نیایید! ضمناً اگر از این کار سرپیچی کردید شخصاً چکمه‌هایم را می پوشم و دست به کار می شوم.»

آیت الله شاه آبادی به نماینده رضا شاه گفتند «برو به شاه بگو چکمه‌هایت برای پایت خیلی گشاد است!»... چند روز بعد ناگهان متوجه تعداد زیادی افراد نظامی شدید که در مقابل درهای ورودی مسجد ایستاده بودند به طوریکه گویا می خواستند مسجد را محاصره و قرق کنند... هنوز آیت الله شاه آبادی نیامده بود که ناگهان متوجه فردی بلند قامت شدید که ابهت نظامی خاصی داشت. خادم مسجد از من پرسید که این کیست؟ من گفتم رضا شاه است. اذان ظهر را گفتند و رضا شاه همچنان با عصبانیت در حال قدم زدن بود. اواسط اذان آیت الله شاه آبادی تشریف آوردند. ایشان واقعاً یک جذب و روحانیت خاصی داشتند، یک عظمتی داشتند، رضا شاه تا چشمشان به ایشان افتاد تحت تأثیر عظمت ایشان خم شد و به ایشان تعظیم کرد... شاید باور این حرف برای شما مشکل باشد... من بی اختیار به گریه افتادم که رضا شاه با آن همه ابهت نظامی پیش پای ایشان به زانو در آمده بود و آقای شاه آبادی دستش را گرفت و او را بلند کرد و او هم فقط از ایشان عذرخواهی کرد و رفت.»^{۱۱}

ایشان همواره از رضا خان به عنوان «چاروادر» نام می برد و شجاعانه با کشف حجاب رضاخانی مبارزه‌ای جانانه داشت. آیت الله نصر الله شاه آبادی می گوید:

ایشان می فرمودند: رضا خان خبیث - چاروادار - با اعمال بی حجابی قصد دارد ریشهٔ اسلام را بزند و اگر صدها روحانی بزرگ را سر می برید، یک چنین لطمه‌ای به اسلام نمی زند، لکن حجاب را برداشت تا موجب بی عفتی شود و قوام دین هم، روی پایهٔ حیا و عفت است. قصد او از بین بردن دین است.» از این رو ایشان در اعتراض به حکومت، به مدت ۱۱ ماه در حرم حضرت عبدالعظیم تحصن کردند.^{۱۲}

سلوک اجتماعی

از ویژگیهای ایشان، می توانم به مردم داری، خوش اخلاقی و برخورد خوب با مردم اشاره کنم و به خاطر همین اخلاق خوب، مردم خیلی تابع ایشان بودند... در کل، مردم ایشان را قبول داشتند و به ایشان احترام می گذاشتند و تواضع می کردند و همهٔ اینها به خاطر اخلاق و رفتار و گفتار ایشان بود.^{۱۳}

آری تواضع و فروتنی سیره و روش مردان بزرگ و الهی است. هرچه والا مقام تر و بزرگ تر، متواضع تر!

«خیلی آدم افتاده‌ای بود. سرشان هم مرتب پایین بود، از کنار راه می رفت، خیلی خوش رو و خنده رو بود. خیلی راحت می شود با ایشان صحبت کرد. من و شما با آقایان علماء برایشان هیچ فرقی نداشتیم.»^{۱۴}

حیای زیبا!

از آیت الله میرزا هاشم آملی نقل شده است که: «مرد انسانی و مطاعات فریبگی»

«یکی از خصایص استاد این بود که ایشان رحمتشان و اخلاق اجتماعی شان در میان مردم یک طور خاصی بود که به این جهت از علمای دیگر امتیاز داشتند، اگر به ایشان می گفتم سیوطی درس بگو سیوطی هم می گفت، امثله هم می گفت، رسائل و مکاسب هم می گفت و لذا قدر ایشان بر اثر این تواضع و فروتنی نشأت گرفته از عظوفت ایشان مجهول مانده است. وقتی ما آمدیم قم، تقاضا کردیم که ایشان درس نگویند الا درس خارج.»^{۱۵}

و هنگامی که شاگردان مخلص ایشان مشاهده می کنند که استاد فرزانه شان پس از تدریس نه درس برای یک طلبه کتاب حاشیه را تدریس می کنند و از ایشان می خواهند که «چون دیگران نیز می توانند این تدریس را انجام دهند. بهتر است شما استراحت کنید» با ملاطفت و مهربانی خاصی می فرمایند:

انسانی از من تقاضایی کرده است و من در حد امکانم تقاضایش را برآورده می کنم.»

نماز شب پشت در مسجد!

«همیشه آقای شاه آبادی قبل از اذان صبح برای نماز شب به مسجد می آمدند، یک شب که برف زیادی آمده بود، آقای شاه آبادی پشت در می ماند و همان جا برف های پشت در مسجد را کنار می زدند و تا اذان صبح به نماز شب می ایستند، موقع اذان که خادم در را باز می کند و می بیند آقا نماز را پشت در خوانده، عذرخواهی می کند، آقا می گوید تو خواب بودی و تکلیفی نداشتی...»^{۱۶}

یکی دیگر از شاگردان و شیفتگان آن سالک الی الله عالم ناسک حاج اسماعیل دولابی است. ایشان در مورد اخلاق اجتماعی آن مرحوم می فرماید:

«مرحوم شاه آبادی حیای زیادی داشت. من عالم زیاد دیده ام. با مرحوم شاه آبادی هم زیاد محشور بوده ام. بارها به منزل ما می آمدند. هیچ کس از علما را مثل او ندیدم که با آن همه علم، حیایش به این زیادی باشد. اگر در بین راه یک بچه جلوی ایشان را می گرفت و یک ساعت از ایشان سؤال می کرد، می ایستاد و به سؤالاتش پاسخ می داد و حیا مانع می شد که صحبت را قطع کند و به راهش ادامه دهد.»^{۱۷}

فعالیت های اجتماعی و تلاشهایی که در جهت رفاه حال عموم مردم بویژه متدینین انجام می دادند به اندازه ای است که خود رساله ای مفصل می طلبید. اقدامات مبتکرانه ای همچون تأسیس صندوقهای قرض الحسنه تشکیل شرکتهای مخمس، تأسیس مدرسه ای برای نوجوانان، تأسیس هیئت های سیار که در آن روزگار از اهمیت ویژه ای برخوردار بود، از دید باز و وسعت تفکر ایشان حکایت دارند.

از مهمترین نکات برجسته تفکر ایشان، تأکید بر کار جمعی و گروهی می باشد. ایشان با اعتقاد به این مطلب که بدون کار منسجم و تشکیلاتی نمی توان در صحنه سیاسی و اجتماعی توفیق مهمی به دست آورد، در کتاب «شذرات المعارف» پیشنهادات جالب توجهی در جهت ایجاد تشکیلات فوق ارائه می دهد و تا حد امکان آن را در مسجد و محل زندگی خود پیاده می کند. قاطعیت، سازش ناپذیری، مبارزه با انحرافات و کج روی های اجتماعی از خصایصی بود که آیت الله شاه آبادی واجد آن بودند. خصایصی که مرحوم پدرشان نیز از آن بهره مند بودند. آیت الله نور الله شاه آبادی می گوید:

«والد بزرگوار، به اتفاق پدر و برادرشان در همسایگی سراج الملک منزل داشتند. در نزدیکی محل سکونت ایشان، مرکزی وجود داشت که متعلق به شخصی به نام «کنت» از منی بوده که نه

تنها محل لهُو و لعب به شمار می‌آمده بلکه مرکز شراب سازی بود و گفته می‌شد که شراب دربارشاهی را نیز از آن جا تهیه می‌کنند. مرحوم جد ما (آیت الله العظمی میرزا محمد جواد اصفهانی حسین آبادی) پس از آگاهی از این موضوع به عنوان نهی از منکر، صاحب محل مزبور را از ادامه اعمال خلاف شرع منع فرمود، و چون مؤثر واقع نگردید یک روز به اتفاق مرحوم والد (آیت الله العظمی محمد علی شاه آبادی) و عموی ایشان (آیت الله میرزا علی محمد الشریف) و جمعی از متدینین به آن جا رفته، ابتدا خم‌های شراب را شخصاً در چاه خالی می‌نمایند و سپس سایرین به دستور ایشان بقیه شراب‌ها را بدون آن که ظروف را بشکنند یا به محل آن لطمه بزنند خالی کرده و خارج می‌شوند. ایشان می‌فرمایند فقط چنانچه این محل فساد، خریداری شده و تبدیل به مسجد شود، از مراجعت به اصفهان خودداری خواهند نمود. بالاخره امر ایشان با خریداری شدن آن محل و تبدیل به مسجد اجرا می‌شود و ایشان در آن مسجد، اقامه جماعت می‌نمایند.^{۱۸}

سلوک خانوادگی

ابعاد وسیع زندگی بزرگانی همچون آیت الله شاه آبادی و چند وجهی بودن اخلاق عارفانه آنان قابل توجه است. ایشان در خانه آنگونه عمل می‌کردند که در خارج خانه بدان توصیه می‌کردند و رفتارشان در خانه، گفتار بیرون خانه را مهر تأیید می‌زد:

رفتارشان با فرزندان این طور بود که هیچ تفاوتی بین بچه‌ها نمی‌گذاشتند... هیچ وقت بچه‌هایشان را هر چند کوچک بودند، کوچک نمی‌شمردند، وقتی بچه‌ها را صدا می‌زدند نمی‌گفتند: تو بلکه از لفظ «شما» استفاده می‌کردند و با عنوان «آقا» صدا می‌کردند یعنی عملاً ادب را به ما یاد می‌دادند. یا مثلاً به ما می‌گفتند شب زنده داری کنیدی و ما می‌دیدیم که هم خودشان و هم مادرمان نیمه شب بلند می‌شوند و این عمل برای ما تأثیر داشت. یا اینکه عملاً به ما قناعت و رعایت حدود را یاد می‌دادند.^{۱۹}

و این احترام متقابل و رعایت حدود پدر و فرزندی است که محیط خانه را شاد و آرام نگه می‌دارد و زمینه را برای عبادت خالق هستی فراهم می‌آورد. فرزندشان آیت الله نور الله شاه آبادی می‌گوید:

البته ما هم خیلی به ایشان احترام می‌گذاشتیم. هر وقت خدمت ایشان می‌رسیدیم دست ایشان را می‌بوسیدیم و اجازه می‌گرفتیم و در محضرشان می‌نشستیم.^{۲۰}

آری، آنچه در تربیت فرزند مهم است، رفتار و کردار والدین در منزل است و توصیه‌ها هنگامی تأثیر می‌گذارند که با عمل همراه باشند. دختر مکرمه ایشان در مورد اخلاق خانوادگی ایشان می‌گوید:

رفتارشان با مادرم بسیار خوب بود و من هیچ وقت ندیدم کوچک‌ترین بی‌احترامی بکنند. در این مدت ۱۵ سال من یک صدای بلند از ایشان نشنیدم... من اخم ایشان را ندیدم. اصلاً یکی از خصوصیات ایشان بود که به فرزندان و خانواده اخم نمی‌کردند... خیلی خوش اخلاق بودند.

گستره علوم

سخن گفتن از دایره علوم فردی همچون آیت الله شاه آبادی کارآسانی نیست. لاجرم از آن دریای گسترده، به قدر رفع تشنگی قطراتی می‌نوشیم:

«آیت الله شاه آبادی ریاضیات را به خوبی می‌دانستند. حتی در علوم غریبه همچون جفر، رمل و اسطرلاب که تنها افراد معدودی آن را می‌دانند مهارت کامل داشتند. به گونه‌ای که گاهی بعضی از افرادی که این علوم را می‌دانستند و در بعضی از مراتب آن اشکال داشتند، نزد ایشان می‌آمدند و اشکالات خود را رفع می‌کردند، آیت الله شاه آبادی همچنین به زبان فرانسه تسلط داشتند.»^{۲۱}

آری! برای گسترش معارف اهل بیت اگر لازم باشد مجتهد مسلم و عارف کتومی همچون آیت الله شاه آبادی به یادگیری زبان فرانسه اقدام می‌کند:

«یک بار در مجلسی من پیش ایشان بودم، خانمی فرانسوی می‌خواست مسلمان شود، فردی هم آنجا بود که می‌خواست با آن خانم ازدواج کند. آقای شاه آبادی با آن خانم به زبان فرانسه صحبت کردند و او هم مسلمان شد.»^{۲۲}

یکی از شیفتگان مقام علمی ایشان، مرحوم شهید آیت الله مرتضی مطهری بود. ایشان در مورد مقام علمی آیت الله شاه آبادی نوشته‌اند:

آقای میرزا محمد علی شاه آبادی تهرانی الاصل، جامع المعقول و المنقول بود. در فلسفه و عرفان شاگرد میرزای جلوه و میرزای اشکوری بوده است. در تهران به مقام مرجعیت و فتوا رسید. در سالهای اقامت مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری در قم، به قم مهاجرت کرد و فضلا از محضرش کمال بهره را بردند. در عرفان امتیاز بی‌رقیبی داشت.

بسیاری از بزرگان حوزه قم از نظر معارف، دست پرورده این مرد بزرگ بودند.»^{۲۳}

شاگردان زیادی در محضر این عالم بزرگوار پرورش یافتند اما نکته بسیار مهم در زندگی ایشان این بود که مقید به انجام تکلیف الهی بودند. مهارت فوق العاده‌ای که در بیان فلسفه و عرفان داشتند جنبه فقهی و اصولی ایشان را تحت الشعاع قرار داده بود چنان که شاگرد دیگر ایشان مرحوم آیت الله سید هاشم آملی فرموده‌اند:

استاد معظم ما مردی فقیه و فیلسوف و عارف بودند. حقیر در تهران، مدت مدیدی در محضر ایشان افتخار تلمذ داشتم... ایشان مهارتشان تنها در فلسفه و عرفان نیست، مهارت ایشان در فقه و اصول بیش از فلسفه است، لکن فقه و اصول ایشان را آن جنبه عرفانی که داشتند مستور کرد و سبب شد که شهرت ایشان در عرفان مشکوف نشود.^{۲۴}

مقام علمی بس ارجمند، حافظه قوی، هوش و ذکاوتی فوق العاده، نظم و پشتکار و مهمتر از همه استفاده بهینه ایشان از وقت از او استاد زبردست و قوی در همه رشته‌ها ساخته بود. شاید بتوان گفت حضرت امام (ره) در این مراتب نیز از ایشان الگو گرفته بودند. یکی از شاگردان ایشان در درس فلسفه چنین می‌گوید:

«مرحوم آیت الله شاه آبادی صبحها قبل از اذان صبح، پیاده به مسجد جامع بازار تشریف می‌آوردند... همه روزه بعد از نماز صبح وقتی که ایشان به طرف منزل مراجعت می‌فرمودند، از محضر ایشان استفاده می‌کردم و ایشان برای من و... (در راه برگشت از مسجد) منطق منظومه حاج ملا هادی سبزواری را از حفظ تدریس می‌کردند.»^{۲۵}

نکته جالب توجه، خستگی ناپذیری ایشان در تدریس بود و شاید همین صفت موجب شده بود تا درس نسبتاً سنگینی همچون منطق منظومه را از حفظ و در راه تدریس کند. حضرت امام خمینی درباره استاد خود چنین فرموده‌اند:

آیت الله شاه آبادی در حوزه علمیه قم روزی ۹ درس تدریس می‌کردند که از نیم ساعت قبل از طلوع آفتاب شروع می‌شد و تا نیم ساعت قبل از ظهر ادامه داشت و اولین درس ایشان هم، درسی بود که ما شرکت می‌کردیم.»^{۲۶}

مرحوم سید احمد آقا خمینی (ره) فرزند برومند امام نقل می‌کنند:

از امام پرسیدم که در درس مرحوم آیت الله شاه آبادی چند نفر بودید؟ فرمودند:

«گاهی که زیاد می‌شدیم سه نفر، ولی بیشتر اوقات من تنها بودم و عرفان را نزد ایشان می‌خواندم.» پرسیدم ایشان چگونه بودند؟ فرمودند: «من از آقای شاه آبادی سؤال کردم مطالبی را که شما می‌گویید در کتاب نیست، از کجا می‌آوردید؟ گفتند: گفته می‌شود! یعنی از خودم می‌گویم. ایشان حق بزرگی برگردن من دارند و کاملاً وارد بودند، چه در فلسفه و چه در عرفان...»

پرسیدم چند سال نزد ایشان عرفان خواندید؟ امام فرمودند: «درست یادم نیست، ولی پنج شش سال شد.» و افزودند.

«آقای شاه آبادی شرح فصوصی که می‌گفتند فرق می‌کرد با شرح فصوص قیصری، ایشان از خودش خیلی مطلب داشت.»^{۲۷}

در عظمت مقام علمی ایشان همین بس که در سن هیجده سالگی به درجه اجتهاد می‌رسند و از محضر بزرگانی همچون آخوند خراسانی، شیخ الشریعه، سید اسماعیل صدر، مرحوم شریانی و میرزا حسین خلیلی و از محضر مبارک میرزای شیرازی که از میان صدها نفر، تنها به شش نفر اجازه اجتهاد داده است، اجازه اجتهاد می‌گیرد.

استاد روح الله

چه دریایی است که روح با عظمت و تشنهٔ خمینی را سیراب می‌کند، آتش درونش را آرامش می‌بخشد و کیست که روح الله را محو تماشای یار می‌کند و پرتوی عمیق از آتشفشان جانش به قلب لطیف او می‌زند و او را عاشق خود و راه و رسم خود می‌نماید.

ما که از مراودات این بزرگمرد الهی خبر نداریم، ما چه می‌دانیم که روح الله در سیمای جانبخش شاه آبادی بزرگ چه می‌بیند که از زمان آشنایی لحظه‌ای او را رها نمی‌کند تا جایی که گاهی تنها مشتری درس اخلاق او می‌شود، تنها این را می‌دانیم که دیگران می‌آیند و می‌روند اما خمینی می‌آید و می‌ماند و استادش را به هیچ قیمتی رها نمی‌کند. این را می‌دانیم که خمینی به حدی شیفته و فریفتهٔ اوست که ممکن نیست نام او را بر زبان جاری سازد و کلمهٔ «روحی فدا» را به دنبال آن نگوید!

می‌دانیم که خمینی با هیچ احدی رودر بایستی ندارد. احدی را بیجا نمی‌ستاید و اصولاً روح بلند و آسمانی او به هر کسی دل نمی‌بندد و هر قطرهای را دریا نمی‌پندارد.

«شاید بتوانم ادعا کنم که هیچ کس به اندازهٔ من، ایشان را نشناخته است.»^{۲۸}

آری! تا گوهر را شناسی قدر آن را ندانی و خمینی است که می‌تواند قدر گوهر وجودی آیت‌الله شاه آبادی را بشناسد و به روح لطیف او پی ببرد و دقیقه‌ها و لطایف روحانی او را درک نماید.

«من در طول عمرم روحی به لطافت و ظرافت آیت الله شاه آبادی ندیدم.»

و می‌فرمود: «مرحوم شاه آبادی لطیفه‌ای ربانی بود.»

ماجرای سرگستگی و تشنگی و جویندگی روح الله و یافتن گمشده‌ای که سالها به دنبال او

بوده است را از زبان شیرین خودش می‌خوانیم:

«در حوزه که بودم احساس می‌نمودم گمشده‌ای دارم که برای یافتن آن تلاش می‌کردم. روزی مرحوم حاج آقا محمد شاه آبادی در مدرسه فیضیه به من برخورد و گفت: اگر گمشده‌ات را می‌خواهی در فلان حجره نشسته است. گفتم: چه کسی را می‌گویی؟ گفت: حاج آقا شاه آبادی. چون متوجه حجره مورد نظر شدم دیدم مرحوم آقای شاه آبادی با مرحوم آیت الله حائری، مؤسس حوزه علمیه قم، نشسته و بحث می‌کنند... من هم گوشه‌ای به انتظار ایستادم، پس از تمام شدن بحث مرحوم شاه آبادی به سوی منزل حرکت کردند. من هم دنبالشان رفتم، در بین راه تقاضا کردم که با ایشان یک درس فلسفه داشته باشم. اما زیر بار نرفتند... سرانجام تا قبل از رسیدن به منزل، ایشان را راضی نمودم که درس فلسفه را شروع کنند، وقتی پذیرفتند گفتم آقا من فلسفه نمی‌خواهم؛ گمشده من چیز دیگری است برای همین از شما بحث عرفان می‌خواهم، اما قبول نمی‌کرد تا این که به منزلشان رسیدیم. در این هنگام تعارف کردند تا وارد شوم، برای اینکه به نتیجه برسم پذیرفتم. در خانه‌ی او حالتی یافتم که گویی هرگز نمی‌توانم از ایشان دست بردارم، آن قدر اصرار نمودم تا آنکه عصر روزی را معین کردند. از آن زمان، تحصیل من در خدمت ایشان آغاز شد. پس از دو سه جلسه به جایی رسیدم که دیدم نمی‌توانم از استادم جدا شوم. ابتدا تنها در درس عرفان حاج آقا شاه آبادی حضور می‌یافتم اما بعد به جلسه‌های اخلاقشان هم رفتم.»^{۲۹}

شاید اکنون هنگام آن رسیده باشد که کلاه خود را قاضی کنیم و از خویشتن خویش سؤال کنیم که گمشده ما چیست؟ گمشده ما کدام است؟ به دنبال چه می‌رویم؟ و چه هدفی را دنبال می‌کنیم؟ راستی آیا به اندازه‌ای که برای یافتن نشانی منزل دوستی یا برای پیدا کردن جای اداره‌ای یا مغازه‌ای تلاش کرده‌ایم برای درک محضر عالم یا استاد یا عارفی که ما را از تمنیات نفس برهاند و به سر منزل مقصود برساند؛ تلاش کرده‌ایم؟! شاید ما گمشده‌ای نداریم و صد البته کسی که گمشده‌ای ندارد در پی یافتن آن هم نخواهد بود! اما خمینی پس از سالها سرگستگی و جویندگی گمشده‌اش را در وجود استادی همچون شاه آبادی می‌یابد و وقتی می‌یابد هیچگاه رها نمی‌کند.

اگر آیت الله شاه آبادی هفتاد سال تدریس می‌کرد من در محضرش حاضر می‌شدم چون هر روز حرف تازه‌ای داشت.»^{۳۰}

و استاد درباره شاگرد بی‌نظیرش می‌فرماید:

«من شاگردی دارم به نام آقا روح الله که اگر به او تنها چند دقیقه درس بدهم نمی‌گوید کم است و اگر چند ساعت هم درس بدهم نمی‌گوید کافی است.»^{۳۱}

مرید و مرادی این استاد و شاگرد و الامقام به گونه‌ای بود که در یک کلام می‌توان گفت امام خمینی (ره) در همه یا اکثر امور اخلاقی از استاد خود بهره‌گرفت چنانکه مرحوم آیت الله شاه آبادی به اساتید خود فوق العاده احترام می‌گذاشت و هرگاه نامی از استاد خود مرحوم آخوند خراسانی صاحب کتاب کفایة الاصول به میان می‌آورد به دنبال آن «روحی فداه» می‌نوشت. و به راستی آنان که مقام علم و عالم و استاد را شناختند از فداکردن جان در راه او ابایی ندارند.

ذوب در ولایت

شوریده حالان و سالکان طریق محبت جملگی در سلسله دلدادگی چون حلقه‌هایی به هم پیوسته‌اند. آنان نه خود را می‌بینند و نه خود را می‌شناسند. چشم در چشم مراد خویش دارند و در محبت و دوستی آنان ذوب می‌شوند.

ولایت اهل بیت نشان سرسپردگی شاه آبادی است. او تجلی توحید و تمامی معارف الهی را در دوستی ائمه هدی بویژه حضرت صدیقه طاهره (س) می‌داند.

«اساس دین، حب فاطمه (س) است. اساس اسلام بغض به اعداء فاطمه (س) است و هر که فاطمه را بخواهد و بغض اعداء او را داشته باشد، او مسلمان است.»^{۳۲}

و چه سزای نهفته است در این محبت، این راز را چگونه می‌توان دریافت؟ چه کسی می‌تواند از سیر الی الله به واسطه زهرا (س) سخن بگوید جز کسی که راه را رفته باشد و به مقام قرب الهی رسیده باشد:

«سالک الی الله در صورتی می‌تواند به جایی برسد که در ضمن سیر، اول مرتبه اتکا به خانم حضرت صدیقه داشته باشد و این محبت خانم حضرت صدیقه است که انسان را به راهی که باید برود هدایت می‌کند و اگر نباشد اصلا سیری وجود نخواهد داشت... محال است سالک سیر و سلوک کند و به جایی برسد مگر از طریق خانم حضرت زهرا (س).»^{۳۳}

نمود و نماد این شیفتگی و ارادتمندی به حضرت صدیقه طاهره محدود نمی‌شود. او در محبت مرزی نمی‌شناسد. با شنیدن نام هر یک از ائمه هدی، به گونه‌ای آرام و قرار از کف می‌دهد که نه تنها اشک از چهره نورانی اش فرو می‌ریزد بلکه رنگش تغییر می‌کند. برای ذکر مصیبت لازم نیست کسی حضور او روضه کشف بخواند و یا او خود، از مصیبات عمیق سید الشهداء و یاران با وفایش بگوید، تنها کافی است او نامی از علی اصغر حسین (ع) ببرد و یا حتی یادی از کربلا بکند، آن گاه چشمهای تماشایی او را می‌بینی که دریایی شده‌اند و شانه هایش را که به

آرامی تکان می‌خورند. معرفت کامل او نسبت خاندان اهل بیت به حدی عمیق و ریشه دار است که از عدم شناخت مردم نسبت به این خاندان گله‌مند می‌شود و می‌فرماید:

«به خاطر عدم شناخت است که مردم درک مقام حضرت علی اصغر را نمی‌کنند و می‌گویند ایشان طفل ششماهه بوده، در حالیکه بچه ششماهه امام حسین (ع) با فرزند ۲۴ ساله امام تفاوتی ندارد و ما از درک این معانی و مفاهیم ناتوانیم.»^{۳۴}

آری! حسین حقیقت دین است و پادشاه دلها و هر که با او همراه شود، حامی ولایت است و حامیان ولایت همه مردان سلوکند و راهیان راه! از طفل گاهواره تا علمدار ماه پاره
«آیت الله شاه آبادی اکثراً در منبرها و سخنرانی‌هایشان روضه حضرت ابوالفضل (ع) را می‌خواندند و از آن حضرت تعبیر می‌کردند به ابوالفضایل.»^{۳۵}

کرامات

چنانکه در شرح حال عرفای پیشین آمد، اینان کشف و شهود و کرامات و انجام کارهای خارق العاده را به منزله نقل و نبات در راه می‌دانند که سالک در راه برای شیرینی کام خود و دیگران گاهی و به مناسبتی در خور، گوشه چشمی به آن دارد. بزرگان رهرو این طریق و غواصان این بحر عمیق نه توجهی به کرامت دارند و نه دل بسته کشف و شهودند. آنان در گرو معشوق حقیقی و حاکم علی الاطلاق حضرت رب الارباب نهاده‌اند و در این مسیر اگر به فیض کرامتی و یا توفیق شهودی دست یافتند آن را به منزله سز ربوبی تلقی کرده و افشای آن را موجب منقصت مقام می‌پندارند.

در این میان مرحوم آیت الله شاه آبادی به حق، عارف مکتوم نام گرفته است. زیرا جدیتی تمام و پافشاری و اهتمام فراوانی در پنهان ساختن مقامات و کرامات داشته‌اند. آری!

هر که را اسرار حق آموختند	مهر کردند و دهانش دوختند
عارفان که جام حق نوشیده‌اند	رازها دانسته و پوشیده‌اند
بر لبش قفل است و بر دل رازها	لب خموش و دل پر از آوازاها

اکنون می‌خواهیم از آن «لب خموش و دل پر از آواز» بخواهیم رازهایی در خور فهم ما به ما بازگوید. آری!

اکنون می‌خواهیم از آن قفلها که گاهی به طنازی گشوده شده، عبور کنیم و از آن مانده‌های بهشتی اندکی کام خود را شیرین سازیم. به امید آنکه پروردگار خوبی‌ها، قدرت درک و فهم و هضم این رخدادهای ما را به ما عنایت کند:

طی الارض

آیت الله نورالله شاه آبادی تعریف می‌کند:

«روزی من به همراه دو نفر دیگر از شاگردان آقا در محضر ایشان بودیم که ایشان فرمودند: سالک اگر روی افکار و خطورات خود تمرکز کند (یعنی کنترل کند) در همان اوایل، طی الارض نصیبش می‌شود. پس از این حرف ما چند نفر در گوشی از هم پرسیدیم که آیا تو طی الارض داری؟ خیر! شما چه؟ من هم که ندارم و نتیجه گرفتیم که خود آقا چنین قدرتی را دارد. به ایشان عرض کردیم: آقا ما از هم پرسیدیم و دیدیم که هیچ یک چنین ویژگی نداریم، پس شما در صحبت خودتان، که را می‌فرمودید؟ ایشان فقط یک جمله پاسخ داد:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند^{۳۶}

خبر غیبی

از دورانی که در نجف در خدمت حضرت امام (قدس سره) بودم، خاطره جالبی را به یاد دارم. قبل از تشریف فرمایی امام به نجف، شبی در خواب دیدم که در ایران، آشوب و جنگ است، به خصوص در خوزستان، سر تمام نخلهای خرما یا قطع شده بود و یا سوخته بود و در این جنگ، یکی از نزدیکان من شهید شده بود و این جنگ که خیلی طولانی شده بود و فرماندهی این جنگ را هم حضرت سید الشهداء (ع) برعهده داشتند، با پیروزی ایران تمام شد... از خواب بیدار شدم. پس از تشریف فرمایی امام به نجف، این خواب را برای ایشان تعریف کردم. ایشان تبسمی کردند و فرمودند: این جریان واقع خواهد شد. عرض کردم: چطور آقا! فرمودند: بالاخره معلوم می‌شود. من دوباره اصرار کردم و سرانجام ایشان فرمودند: من یک نکته به تو می‌گویم ولی باید تا زمانی که من زنده هستم جایی بیان نشود. زمانی که در قم در خدمت مرحوم والد شما بودم. بسیار به ایشان علاقه داشتم. بطوری که تقریباً نزدیکترین فرد به ایشان بودم و ایشان هم مرا نامحرم نسبت به اسرار نمی‌دانستند. روزی ایشان (آیت الله شاه آبادی) برای من مسیر حرکت را بیان کردند و فرمودند که: «تو انقلاب خواهی کرد و پیروز هم می‌شوی و جنگی برایتان در خوزستان رخ می‌دهد که یکی از اقوام ما نیز در آن جنگ به شهادت نایل خواهد شد.» سپس فرمودند: «حالا البته زود است، تا آن زمانی که این مسیر شروع شود زود است، اما می‌رسد.» این حرف امام تا وقوع انقلاب و پس از آن و حتی تا جنگ ایران و عراق به یاد من نماید. یعنی اصلاً آن را فراموش کرده بودم تا اینکه در یکی از سفرهایی که به جبهه رفته ناگهان چشمم به نخلستانهایی افتاد که سرهای نخلها یا قطع شده و یا سوخته بودند. در آن زمان به یاد آن خواب

افتادم و مجدداً در اردیبهشت ۱۳۶۳ برادرم^{۳۷} به شهادت رسیدند و من دوباره به یادم آمد که حضرت امام (ره) از قول مرحوم والد فرموده بودند که تمام جریانهای خواب من اتفاق خواهد افتاد!»^{۳۸}

آری! برای چشمهای حقیقت بین و نافذ شاه آبادی که مکان و زمان را در می‌نوردد این‌گونه خبرها امری عادی است. چرا نباشد. اوست که در اطاعت محض از حضرت ربّ از همه خواهشهای نفسانی گذشته است و به سرچشمه علم و معدن غیب متصل شده است. همانگونه که خود ایشان در این باره می‌فرماید:

در دیار سلام (نجف اشرف) عزم چله نشینی در محضر مولی الموالی (امیرالمؤمنین علی(ع)) را داشتم و به این عزم جامه عمل پوشاندم. پس از گذشت چهل روز دیدم که باب علم به رویم گشوده شد و همه چیز برایم واضح و مبرهن گردید.»^{۳۹}

آری! من اخلص لله اربعین صباحاً جرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه.^{۴۰}
اما افسوس که این چشمه‌های حکمت که از قلبهای دریایی حکایتها دارد ظرفی در خور نمی‌یابد تا در آن حلول کند. افسوس!

افسوس که از این باب علم تنها یک نفر، آری تنها یک نفر جرعه جرعه بی‌پروا می‌نوشد شاید دلهایی به وسعت دریا می‌طلبند که پذیرای علوم علوی باشد و هنگامی که دل آماده نباشد و ظرفی برای پذیرش؛ اینان نیز بر لبها مهر می‌زنند و صمت و سکوت پیشه می‌سازند. و ای کاش می‌شد از آن رازهای سر به مهر و ناب خبرهایی بدین سو می‌آمد! ای کاش! اما چه کنیم که: نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست؟!
و این چنین است که حضرت روح الله می‌فرماید: «گاهی که زیاد می‌شدیم سه نفر، ولی بیشتر اوقات من تنها بودم و عرفان را نزد ایشان می‌خواندم.»

عصای موسایی

اوقاف از آقای شاه آبادی خواسته بودند که بروند مسجد نماز بخوانند، ولی رژیم پهلوی منبر رفتن آقا را منع کرده بود و خادم مسجد را تهدید کرده بود که اگر در مسجد را باز کند توبیخ می‌شود. تا اینکه یک روز که آقا به مسجد می‌آیند خادم در شبستان، پشت ستون‌ها پنهان می‌شود. آقای شاه آبادی چندین بار صدا می‌زنند اما کسی در را باز نمی‌کند. آقا با عصا به در چوبی اشاره می‌کند و در چوبی خود به خود باز می‌شود. خادم مسجد جلو آمده و می‌گوید: تقصیر من نبوده!

آقا می‌گوید: خدا از سر تقصیر شما بگذرد، بالاخره وارد شبستان شده و مشغول نماز می‌گردند و تا اینکه رئیس شهربانی می‌رسد و با کفش وارد مسجد شده به آقا می‌گوید نماز نخوانید. آقا می‌فرماید کشور کفر است که می‌گویید نماز نخوانیم؟ اینجا کشور اسلام است. بعد به رئیس شهربانی می‌گوید برو اذان بگو! و کفشهایت را هم در بیاور. رئیس شهربانی هم اطاعت می‌کند و بیرون آمده اذان می‌گوید و به همین علت هم از شهربانی اخراجش می‌کنند.^{۴۱}

آری اهنگامی که محور همه کردار و گفتار آدمی، خداوند قادر باشد سالک کار خدایی می‌کند و به مضمون آن حدیث شریف چشم و گوش و دست و همه اعضا و جوارح او رنگ خدایی می‌گیرد.

آری! در چوبی باز می‌شود و رئیس شهربانی که با کفش روی فرش مسجد آمده به امر آقا اذان می‌گوید و نماز می‌خواند. و این گونه است که هر که خداوند را اطاعت کند همه موجودات مطیع او می‌شوند و گفتار و رفتارشان رنگ خدایی پیدا می‌کند. و چرا رنگ خدایی نگیرد جان و روحی که در معرض نفعات قدسی حضرت ولی‌الله الاعظم قرار بگیرد و عرض حاجت به بارگاه مقدس ولی عصر داشته باشد. خاطره‌ای که آیت‌الله نصرالله شاه آبادی تعریف می‌کنند مؤید این مطلب است: یادم هست مرحوم آیت‌الله صدر کوپایی، از علمای بزرگ و اساتید بزرگ اصفهان بودند و ارتباط نزدیکی با مرحوم والد داشتند و مرتب با پدر مکاتبه می‌کردند. مرحوم والد نیز هیچ یکی از نامه‌های ایشان را نگه نمی‌داشتند و از بین می‌بردند. تنها نامه‌ای را که ایشان فراموش کرده و گذاشته بودند و رفته بودند، مشاهده کردیم و در آن نامه، آیت‌الله صدر کوپایی، اصرار کرده بود که «در وقت تشرّف، این مطلب یادتان نرود» مرحوم والد که از نماز برگشتند، با حالت اضطراب به سراغ نامه رفتند و آن را پاره کردند ما از این آثار می‌فهمیدیم که ایشان ارتباطی با مقام ولی عصر (عج) دارند، ولی خودشان تظاهری نداشتند و صحبتی نمی‌کردند.^{۴۲}

خداوند! مرا قدرت درک و فهم این کرامات عنایت فرما و دل‌های ما را آماده فیض معارف ناب توحیدی قرار بده! به گونه‌ای که به فرموده امام راحل (ره) اگر قدرت فهم آن را نداریم انکار نکنیم که انکار فضایل و به دیده حقارت به آن نگریستن عواقب سختی را در پی خواهد داشت.

عاقبت زخم زبان

در زمان قدیم، حمام‌های عمومی دارای خزینه بود. روزی آیت‌الله شاه آبادی به حمام رفته بودند و پس از شست و شوی خود، وارد خزینه شدند و بعد از آب کشیدن بدن، بیرون آمدند و

چون می‌خواستند از سطح حمام بگذرند احتیاط می‌کردند آب‌های کثیف بر بدنشان نریزد. سرهنگی که او نیز در حمام بود، چون احتیاط ایشان را دید، زبان طعنه و تمسخر گشود و به ایشان اهانت کرد. ایشان از این تمسخر و طعن او خیلی ناراحت شدند، اما چیزی نگفتند و به راه خود ادامه دادند.

فردای آن روز مشغول تدریس بودند که صدای عده‌ای که جنازه‌ای را حمل می‌کردند شنیدند، پرسیدند چه خبر شده است؟ اطرافیان جواب دادند که آن سرهنگی که دیروز در حمام به شما اهانت کرد، وقتی از حمام بیرون آمد سرزبان‌ش تاول زد و درد آن هر لحظه بیشتر شد و معالجه دکترها نیز سودی نبخشید و در کمتر از ۲۴ ساعت، زهر کلامش زهری بر جان‌ش شد و از دنیا رفت. بعدها هر وقت که آیت الله شاه آبادی از این قضیه یاد می‌کردند، متأثر و ناراحت می‌شدند و می‌فرمودند: ای کاش آن روز در حمام به او پرخاش کرده و ناراحتی خود را بروز می‌دادم تا گرفتار نمی‌شد.»^{۴۳}

سه دستور العمل اخلاقی

قصدها را مطابق معمول چند دستور العمل اخلاقی از آن عارف بزرگ را یاد آور شویم. اما با مشاهده ماجرای ذیل از آن صرف نظر کردیم. شاید روح آن مرحوم از دانستن‌ها و عمل نکردن‌ها سخت آزرده شود. ماجرای ذیل که در بردارنده سه دستور العمل اخلاقی است برای آنان که قصد خودسازی دارند درس بزرگی است. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
تال جامعه‌علوم‌انسانی

و اینک آن ماجرا:
یکی از بازاریان محترم که از شاگردان ایشان بود، نقل می‌کرد که ایشان، یک شب در یکی از سخنرانی‌هایشان، با ناراحتی اظهار داشتند:

«چرا افرادی که در اطراف هستند، حرکتی از خود در جنبه‌های معنوی نشان نمی‌دهند؟ و می‌فرمودند: آخر، مگر شماها نمی‌خواهید آدم شوید؟ اگر نمی‌خواهید این قدر به زحمت نیفتیم.»

همین فرد می‌گوید:

«بعد از منبر، ما چند نفر خدمت ایشان رفتیم و گفتیم که آقا ما می‌خواهیم آدم بشویم چه کنیم؟ ایشان فرمودند: من به شما سه دستور می‌دهم، عمل کنید، و اگر نتیجه دیدید، آن وقت بیایید تا برنامه را ادامه دهیم.»

سه دستور ایشان چنین بود:

۱. مقید باشید نماز را در اول وقتش اقامه کنید. هر کجا باشید و دیدید صدای اذان بلند شد، دست از کارتان بکشید و نماز را اقامه کنید و حتی المقدور هم سعی کنید به جماعت خوانده شود.
۲. در کاسبی‌تان انصاف به خرج دهید، و واقعاً اقل منفعتی را که می‌توانید، همان را در نظر بگیرید. در معاملات، چشم‌هایتان را ببندید و بین دوست و آشنا و غریبه و شهری و غیر شهری فرق نگذارید. همان اقل منفعت در نظرتان باشد.

۳. از نظر حقوق الهی، گرچه می‌توانید برای ادای آن تا سال صبر کنید و امام معصوم (ع) به شما مهلت داده‌اند، اما شما ماه به ماه حق و حقوق الهی را ادا کنید.

همین فرد می‌افزاید: من دستورات ایشان را که از ماه رجب شنیده بودم، اجرا کردم تا به ماه رمضان رسید. روزی در نماز جماعت دیدم که امام جماعت گاهی تشریف دارند و گاهی ندارند. در قرائت نیستند ولی در سجده و رکوع هستند. پس از نماز به ایشان عرض کردم: شما در حال نماز کجا تشریف داشتید؟ نبودید. ایشان متحیر شد، تعجب کرد و فرمود: «معدرت می‌خواهم. من از مسجد و منزل ناراحت شدم، لذا در نماز گاهی، می‌رفتم دنبال آن اوقات تلخی و بعد از مدتی، متوجه می‌شدم و بر می‌گشتم.»

این اولین مشاهده من بود که در اثر دستورات آیت‌الله شاه آبادی برایم حاصل شده بود. در اثر دو ماه و نیم التزام من به این سه دستور، دیدم ما باز شد و برنامه را هم چنان ادامه دادم که مشاهدات بعدی من، دیگر قابل بیان نیست. ۴۴

مجال سخن دیگر نیست، هنگام عمل است. باید مهر سکوت بر لب زد. سخن سربازی کار ساز نیست، همراهی و عزم دل راه چاره است.

بانک رحیل

و سرانجام بانک رحیل شاه آبادی را به سوی خدا خواند. اینک، روح استاد روح‌الله آسمانی شده است. این جسم خسته و تکیده توان کشیدن بار این روح بلند را در خود نمی‌بیند و سر آن دارد که از او جدا شود و مگر می‌توان به ندای «ارجعی الی ربک» پاسخ مثبت نداد. اینک آن روح لطیف مشتاقانه عزم سفر کرده است. با روحی آرام و قلبی مطمئن و با دلی شادا آری اینک پس از هفده روز بیماری و ۷۷ سال عمر تمنای وصال یار دارد و عزیمت به کوی دلدار. و او خود می‌داند که وقت رفتن است و هنگام ملاقات فرا رسیده است:

آیت الله شاه آبادی همیشه قبل از اذان صبح روزهای جمعه می آمدند برای دعای کمیل! در یکی از شبهای جمعه که مصادف با ایام بیماری ایشان هم بود، در موقع خواندن دعای کمیل، در حالی که خیلی منقلب بودند فرمودند: اگر هفته آینده مرا ندیدید حلالم کنید و همین طور هم شد. آن دعا، آخرین دعای کمیل ایشان بود و این موضوع برای خودشان هم از قبل معلوم بود.^{۴۵}

و آخرین کلامهایی که از ایشان شنیده می شود نماز است و نماز! او در لحظه های هشیاری می خواهد بداند آیا نماز را بپا داشته است یا نه؟ و سرانجام لحظات آخر فرا می رسد و لبان همیشه ذاکر استاد روح الله می گوید:

مرا (به طرف قبله) برگردانید و سپس کلامی می گوید که شنیده نمی شود. اکنون دیگر سینه پر اسرار شیخ عارف کامل برای رفتن تنگ شده است. لحظه موعود فرا می رسد و شیخ عارف کامل در روز پنج شنبه سوم صفر سال ۱۳۶۹ هـ ق مطابق با ۱۳۲۸/۹/۳ هـ ش به لقاء الهی می پیوندد. مردم و علمای بسیاری در تشییع جنازه آن سفر کرده، متأثر بر سر و سینه می زنند.

«تشییع جنازه شان بسیار با شکوه بود و علمای بسیاری در آن شرکت کردند. یکی از رفقا که خیلی هم با تقوا بود می گفت: در تشییع جنازه یک لحظه آقای شاه آبادی را دیدم که جلوی جنازه فریاد می زد: لا اله الا الله!^{۴۶}

آری! هرگونه زیسته ای همان گونه می روی و هر چه کاشته ای در آن لحظات درو می کنی. پیکر مطهر آن مرحوم پس از تشییع و تکفین به حرم مطهر حضرت عبدالعظیم منتقل و در مقبره ابوالفتوح رازی^{۴۷} به خاک سپرده می شود. اما طائر روح آن عارف بزرگ به سوی معشوق خویش پرواز می کند و در کنار روح مولایش امیرالمؤمنین مسکن می گزیند:

همان شب خواب دیدم که جنازه ایشان را شستند و آوردند و گذاشتند در مسجد، بعد من دیدم ایشان در اتاقی مبله نشسته و جوانی آمد خدمتشان و پرسید آقا شما را کجا بردند؟ ایشان رو کرد به من و گفت همان جا که منزل آسید ابوالحسن اصفهانی و حاج حسین قمی است مقبره این دو بزرگوار در نجف اشرف و در صحن و سرای امیرالمؤمنین (ع) می باشد.^{۴۸}

مبارک باد بر او همنشین و مصاحبت با مولای متقیان! طوبی له و حسن مآب.

اکنون زنگارها را با نگاه آسمانی شاه آبادی از دل زدوده ام. دیگر نه دلزده ام نه دلمرده، نه خسته ام و نه وامانده! آیا راهی که او به من و ما رهنمود شده باز است؟ آیا ما از آن همه شوریدگی و دلدادگی سهمی خواهیم داشت؟! شاه آبادی راه را به من نشان داده است. او در

اولین قدم حضور در پیشگاه خالق هستی را توصیه می‌کند. اکنون می‌خواهم نماز بخوانم! می‌خواهم سجده کنم. دلم را می‌خواهم به دلدار بسپارم.

عزمم را جزم کرده‌ام که دلم را خانه تکانی کنم و اغیار را، همه را... آری همه را، از جایگاهی که مخصوص ذات کبریاست برانم. دلم را می‌خواهم به دریا متصل کنم.

اکنون گرچه از گذشته‌ام سخت شرمندهام اما دیگر غافل، سردرگم، سردرلاک، بی‌عار و بی تفاوت نیستم. حالا که این ستاره را میهمان دلم کرده‌ام باید از او نور بگیرم. حتماً آن بارقه‌های عظیم، جرقه‌ای را هم روشن خواهد کرد و طریق رفتن را به من نشان خواهد داد.

بی‌گمان تو، تو که به اندازه من شرمنده نیستی و با من به تماشای این ستاره تابناک آمده‌ای عزمی راسخ‌تر داری و تصمیمی محکم‌تر! راه باز است و رهروان، تو را و مرا و همه آنان را که هنوز دل‌مرده نشده‌اند به باز آمدن به راه، فرا می‌خوانند. دلت گرم! راه بیفت، شاید آمدن تو مرا نیز دلگرم کند.

پی‌نوشتها:

۱. عارف کامل، ص ۹۳، به نقل از حاج محسن لیبانی مکتب آقا.
۲. خاطره‌ای از آقای خوشدل، خادم مسجد جامع بازار، به نقل از آسمانی، ص ۳۷.
۳. آسمانی، ص ۴۵.
۴. عارف کامل، ص ۹۲، به نقل از حاج حسین علیرضایی.
۵. همان، ص ۹۶، با تصرف و تلخیص.
۶. آسمانی، ص ۱۸۲.
۷. کاروان علم و عرفان، ج ۲، ص ۲۲.
۸. همان.
۹. چهل حدیث، امام خمینی، ص ۴۴.
۱۰. عارف کامل، ص ۱۸ و ۱۹ با تلخیص.
۱۱. آسمانی، ص ۱۱۴ و ۱۱۵، با تلخیص و اندکی تغییر.
۱۲. عارف کامل، ص ۵۹.
۱۳. همان.
۱۴. آسمانی، ص ۱۶۷، از مصاحبه آقای مرآتی.
۱۵. کاروان علم و عرفان، ص ۲۶.
۱۶. آسمانی، ص ۸۸-۸۹.
۱۷. همان، مصباح الهدی، ص ۳۷۴.
۱۸. همان، ص ۹۱ و ۹۲ با تلخیص.
۱۹. همان، ص ۲۰۱، با تلخیص.

۲۰. همان، ص ۲۰۶.
۲۱. آسمان عرفان، ص ۸۷-۸۸ به نقل از فرزند ایشان آیه الله نصرالله شاه آبادی.
۲۲. آسمانی، ص ۲۲۴.
۲۳. کاروان علم و عرفان، غلامرضا گلی زواره، ص ۲۶.
۲۴. همان، ص ۳۱.
۲۵. عارف کامل، ص ۹۴-۹۵.
۲۶. عارف کامل، ص ۴، زیرنویس شماره ۴.
۲۷. همان.
۲۸. همان، ص ۲.
۲۹. آسمانی، ص ۲۳-۲۴.
۳۰. همان، ص ۲۶.
۳۱. عارف کامل، ص ۳۶.
۳۲. همان، ص ۵۳.
۳۳. آسمانی، ص ۴۷.
۳۴. همان، ص ۶۸.
۳۵. همان، ص ۴۶.
۳۶. همان، ص ۴۲-۴۳.
۳۷. آیت الله مهدی شاه آبادی که در جزیره مجنون به فیض شهادت رسید.
۳۸. پا به پای آفتاب، ج ۳، ص ۲۶۰.
۳۹. آسمانی، ص ۴۰.
۴۰. بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۲۴۲.
۴۱. آسمانی، ص ۴۴-۴۵.
۴۲. عارف کامل، ص ۶۸.
۴۳. آسمان عرفان، محمد علی محمدی، ص ۱۲۵.
۴۴. آسمانی، ص ۶۶، با تلخیص.
۴۵. همان، ص ۱۲۱.
۴۶. همان، ص ۱۲۳.
۴۷. همان محلی که ایشان یازده ماه علیه رضا خان متحصن بود.
۴۸. آسمانی، ص ۱۲۴.



شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی